

درباره‌ی رویکرد حزب کارگر به دین



و. ای. لنین

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

سخنرانی سورکوف نماینده ی مجلس در دوما ی دولتی حول بودجه ی شورای کلیسا و همچنین مباحثی که در پی می آید (نتیجه ی بحث های فراکسیون پارلمانی ما حول پیشنویس این سخنرانی)، مساله ای فوق العاده مهم در این زمان خاص است. بی گمان هر آنچه با دین پیوند دارد، امروزه مورد اقبال بخش های گسترده ای از "جامعه" قرار گرفته و در محافل روشنفکری نزدیک به جنبش کارگری و نیز در برخی از محیط های کارگری نفوذ کرده است. سوسیال دمکراسی بدون چون و چرا موظف است به این بحث وارد شود و نظر خویش را در مورد دین روشن کند.

سوسیال دمکراسی نقطه نظرات خود را بر پایه ی سوسیالیسم علمی، یعنی مارکسیسم بنا نهاده است و چنانکه مارکس و انگلس به دفعات متذکر شده اند، پایه ی فلسفی مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک است که بی کم و کاست، سنت های تاریخی قرن هجدهم فرانسه و فوئرباخ (نیمه ی اول قرن نوزدهم) در آلمان را از خود کرده است، ماتریالیسمی که بی گمان خداناباور است و تمامی ادیان را قاطعانه دشمن تلقی می کند.

یادآوری می کنیم که کتاب آنتی دورینگ انگلس که دست نوشته اش را مارکس خوانده بود، دورینگ ماتریالیست و خداناباور را متهم کرد که در زمینه ی دین و اعتقادات ماتریالیستی، قاطعیت ایدئولوژیک ندارد و نسبت به فلسفه ی دینی اغماض می کند. و نیز یادآوری می کنیم که انگلس در اثر خود درباره ی لودویک فوئرباخ، او را ملامت می کرد که مقصودش از مبارزه با دین، نه نابودی آن، که نوسازی و ساختن دینی جدید و "متعالی" است، و الی آخر.

"دین افیون خلق است"^۱. این حکم مارکس، پایه ای است که تمام مفاهیم مارکسیستی مرتبط با دین بر آن استوار شده است. مارکسیسم همواره ادیان مدرن، کلیساها و نهادهای دینی موجود - از هر سنجی که باشند - را به مثابه ی اندام های ارتجاع بورژوازی قلمداد کرده که از استثمار دفاع می کنند و مسموم کردن طبقه کارگر را هدف مساعی خود قرار داده اند.

و با این وجود، انگلس کراراً اقدامات کسانی را که با هدف "چپ تر" و یا "انقلابی تر" جلوه دادن خود از سوسیال دمکرات ها می کوشیدند خداناباوری آشکار را به برنامه ی حزب کارگر بیفزایند و به آن حالت یک اعلان جنگ بر ضد دین ببخشند را محکوم کرده بود. در سال ۱۸۷۴، هنگامی که انگلس از بیاتیه ی مشهور پناهندگان کمون، یعنی بلانکیست های گریخته به لندن سخن می گفت، اعلان جنگ جنجالی آنها بر ضد دین را "بلاغت" خواند. وی بر آن بود که چنین اعلان جنگی، بهترین راه برای زنده نگاه داشتن تمایلات دینی توده ها و دشوارتر کردن زوال واقعی دین است. انگلس به بلانکیست ها بانگ می زد که قادر به درک این نیستند که تنها مبارزه ی طبقاتی توده های کارگر می تواند گسترده ترین لایه های پرولتاریا را به سوی پراتیک اجتماعی آگاهانه و انقلابی سوق دهد و در عمل، توده های تحت ستم را از یوغ دین برهاند و نیز، اعلان جنگ به دین به عنوان وظیفه ی سیاسی حزب کارگر، چیزی جز یک عبارت آنارشیستی نیست.^۲

و همچنین در سال ۱۸۷۷ انگلس در کتاب آنتی دورینگ خود با شدت تمام به کوچکترین مسامحه ی دورینگ فیلسوف نسبت به ایده آلیسم و دین تاخت و ایضاً با همان حدت و شدت، نظریه ی شبه انقلابی دورینگ مبنی بر لزوم

^۱ - کارل مارکس، ادای سهم در نقد فلسفه ی حق هگل، (مقدمه).

^۲ - فردریک انگلس، "برنامه ی مهاجران بلانکیست کمون".

ممنوعیت دین در جامعه ی سوسیالیستی را مردود شمرد. او در نوشته خود آورده است: اعلان چنین جنگی به دین، به معنای آن است که "از خود بیسمارک هم بیسمارک تر" شویم، یعنی حماقت بیسمارک بر ضد روحانیون را تکرار نماییم (لوکولتورکامف یا نبرد مشهور او "برای فرهنگ")، یعنی مبارزه ای که بیسمارک پس از سال ۱۸۷۰ بر ضد حزب کاتولیک آلمان، حزب "زنتورم" از طریق تحت پیگرد قرار دادن کاتولیک گرای به راه انداخت.

بیسمارک با دسته بندی انسان ها بر اساس دین به جای دسته بندی آنها بر اساس مواضع سیاسی، کاری بجز تقویت الاهیات ستیزه جوی کاتولیک ها و ضربه زدن به فرهنگ واقعی نکرد. وی باعث شد که کانون توجه پاره ای از کارگران و عناصر دمکرات از وظایف بنیادی مبارزه ی طبقاتی و انقلابی به سمت سطحی ترین دروغپردازی های بورژواامابانه ضد دینی (آنتی کلریکالیسم) منحرف گردد. انگلس، دورینگ را ملامت می کرد که با سوپر انقلابی جا زدن خود، قصد دارد حماقت بیسمارک را تکرار کند. او از حزب خواست به جای گام نهادن در ماجرای یک جنگ سیاسی بر ضد دین، به کار صبورانه ی تشکیلاتی و تربیتی پرولتاریا روی آورد که این خود اضمحلال دین را در پی خواهد داشت.^۳

گویی این رهنمود انگلس با گوشت و خون سوسیال دمکراسی آلمان درآمیخته است که به عنوان نمونه، خواهان قانونی شدن فرقه ی عیسویان و پذیرش آن در آلمان شد و نسخ کلیه ی مقررات پلیسی بر ضد این یا آن دین را طلب نمود.

^۳ - مراجعه شود به فردریک انگلس، مقدمه ی "جنگ داخلی در فرانسه".

تاکتیک سیاسی سوسیال دموکراسی در زمینه ی دین از نظریه ی مشهوری برخاسته که در برنامه ی ارفورت (۱۸۹۱) آمده است: "دین یک امر خصوصی است". این تاکتیک که منبعاً به یک چیز عادی و پیش پا افتاده بدل شده، موجب تحریف مارکسیسم از سوی اپورتونیست ها گردید و یک تعالی معکوس، یعنی حرکت به سوی اپورتونیسم را رقم زد. پاره ای از افراد به کار تاویل و تفسیر اصول برنامه ی ارفورت روی آوردند و چنین ادعا کردند که گویا برای ما سوسیال دموکرات ها و حزب ما، دین یک امر خصوصی به حساب می آید.

پس از سال ۱۸۹۰ این باور در انگلس دمیده شد که ضرورت دارد بدون مجادله ی آشکار، به شکل مثبت و غیرجدلی و در عین حال قاطعانه در مقابل این نظریه ی اپورتونیستی قد علم کند. همینطور هم شد و او طی اظهارنظری، عمداً بر این نکته انگشت نهاد و اعلام کرد که گرچه سوسیال دموکراسی دین را امری خصوصی نسبت به دولت ارزیابی می کند، اما معنایش این نیست که دین را نسبت به خود سوسیال دموکراسی، نسبت به مارکسیسم و نسبت به حزب کارگر نیز امری خصوصی می انگارد.

این، آن قسمت بیرونی از تاریخچه ی اظهارنظرهای مارکس و انگلس در باب دین است. برای اشخاصی که برداشتی سطحی از مارکسیسم دارند و افرادی که نمی خواهند یا نمی توانند بیاندیشند، این تاریخچه شکل یک کلاف سر در گم انباشته از تضادها و تردیدهای بی معنای مارکسیستی را دارد. نوعی معجون هفت جوش که از سویی "قاطعانه" از خداناباوری دم می زند و از سوی دیگر، به "مصالحه" در زمینه ی دین می اندیشد. نوسانی "عاری از پرنسیپ" میان جنگ انقلابی با خدا و در عین حال، خواست بزذلانه ی قرار

گرفتن در کنار کارگران دیندار و ترس از جریحه دار کردن احساسات دینی آنها و قس علی هذا. در نگاشته های عبارت پردازان آنارشیزم می توان کثیری از این نوع ادعائمه ها را بر ضد مارکسیسم انقلابی یافت.

اما اگر کسی قادر باشد به شکل کاملا جدی با مارکسیسم روبرو شود و درباره ی اصول فلسفی و تجربه ی سوسیال دموکراسی بین المللی اندیشه کند، به آسانی درمی آید که تاکتیک مارکسیسم در این عرصه، کاملاً سنجیده و زایده ی تفکر دقیق مارکس و انگلس در مورد شیوه ی صحیح رویارویی با دین است. آنچه که تازه کاران یا نادان ها "نوسان" می نامند، در حقیقت چیزی به جز نتیجه ی مستقیم و گریزناپذیر اعمال ماتریالیسم دیالکتیک بر معضل دین نیست. تاکتیکی خواندن "میانه روی" ادعایی مارکسیسم نسبت به دین خطایی فاحش است، همانسان که "ترس از جریحه دار کردن احساسات کارگران" و غیره نیز سوء برداشتی عظیم در این باره به شمار می رود. بعکس، خط مشی سیاسی مارکسیسم به شکل جدایی ناپذیری با اصول فلسفی آن درآمیخته است.

مارکسیسم، ماتریالیستی است و در این مقام، هم دشمن آشتی ناپذیر دین است و هم با دایره المعارف نویسان قرن هجدهم یا همان ماتریالیسم فویرباخ درمی پیچد و این نکته ای است که کتمان پذیر نیست. اما ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس از دایره المعارف نویسان و فویرباخ فراتر می رود و فلسفه ی دیالکتیک را بر تاریخ اعمال می کند و در عرصه ی علوم اجتماعی به کار می بندد.

ما وظیفه داریم به مصاف دین برویم و این الفبای هر نوع ماتریالیسم و در نتیجه مارکسیسم است، اما مارکسیسم، ماتریالیسمی نیست که به الفبا بسنده

کند. مارکسیسم به جلو گام بر می دارد و بر آن است که باید راه مبارزه با دین را نیز آموخت. بنابراین، برای تضمین این آموختار، باید به شکل ماتریالیستی سرچشمه ی ایمان دینی و دین توده ها را توضیح داد.

به نظر ما نباید مبارزه بر ضد دین را به خطابه های ایدئولوژیک انتزاعی محدود کرد و به آن فروکاست. این مبارزه باید با پراتیک عینی حرکت طبقاتی که نابودی ریشه های اجتماعی دین را هدف گرفته، درآمیزد.

چگونه می توان توضیح داد که دین هنوز در میان قشر های عقب مانده ی پرولتاریای شهرها، در میان لایه های وسیع نیمه پرولتر و در میان توده ی دهقانان به حیات خود ادامه می دهد؟ پاسخ یک بورژوازی ترقی خواه، رادیکال و یا ماتریالیسم بورژوازی این است که مردم نادان هستند و از آن چنین نتیجه می گیرند: سرنگون باد دین، زنده باد خداناباوری، ضمن آنکه ترویج خداناباوری را وظیفه ی اصلی سوسیال دمکراسی توصیف می کند. مارکسیست ها اما پاسخ می دهند، خیر، این نادرست است! نظریه ای که تحوّل فرهنگی را با تکیه بر خویش ممکن می شمارد، ترجمان عقیده ای سطحی و عمیقاً بورژوازی است. این فکر از توضیح ریشه های دین به طور کامل ناتوان است و به شیوه ای ایده آلیستی با آن روبرو می شود. به نظر ما این ریشه ها در کشورهای سرمایه داری کنونی بیش از هر عامل دیگری اجتماعی هستند.

وضعیت اجتماعی نابسامان توده های کارگر، ناتوانی کامل و مشهود آنها در برابر قدرت کور سرمایه داری که هر روز و هر ساعت هزار بار بیشتر از حوادث دورازانتظار همچون جنگ و زمین لرزه و غیره موجب درد و رنج طاقت فرسا و عذاب وحشیانه ی کارگران ساده و بی ادعا می شود، آن نقطه ای است که در آنجا باید به جستجوی عمیق ترین ریشه های دین رفت.

"ترس، خدایان را آفرید"، ترس از قدرت کور سرمایه. کور بدان سبب که توده های خلق قادر به پیش بینی حرکات سرمایه نیستند و هر لحظه از زندگی آنان به عنوان پرولتر یا صاحبکار کوچک با خطر فلاکت "ناگهانی"، "غیرمنتظره" و "تصادفی" روبروست، خطری که آنان را به سوی نابودی می کشاند و به گدا، انسان تنزل یافته و روسپی بدل می کند، انسان هایی که باید از گرسنگی جان دهند. اینها ریشه های امروزی دین هستند و اگر یک ماتریالیست نخواهد ماتریالیستی بدوی باقی بماند، باید قبل از هر چیز و به بالاترین درجه به این ریشه ها توجه کند.

هیچ کتاب آموزشی قادر نیست دین را از وجود کسانی بزدايد که در زندان نظام سرمایه داری اسیر نادانی گشته اند و در بند نیروهای نابودگر و کور سرمایه داری گرفتار آمده اند، مگر آنکه آن توده ها بیاموزند که به شکل سازمان یافته، برنامه ریزی شده و آگاهانه بر ضد سلطه ی سرمایه در همه ی اشکال آن به پا خیزند.

آیا این بدان معناست که نگاشته های آموزشی بر ضد دین زیان آور یا زائد هستند؟ خیر، ما چنین تصویری نداریم، اما بر این باوریم که ترویج خداناباوری از سوی سوسیال دمکراسی باید تابع وظیفه ی اصلی آن، یعنی تابع توسعه ی مبارزه ی طبقاتی توده های استثمار شونده بر ضد استثمارگران باشد.

فردی که در مورد بنیان های ماتریالیسم دیالکتیک یعنی فلسفه ی مارکس و انگلس نیاندیشیده، ممکن است معنای این تز را درنیابد (یا دستکم یکباره درنیابد) و اعتراض کند که چرا، چگونه؟ معنای این سخن آن است که تبلیغ و ترویج ایدئولوژیک و اشاعه ی پاره ای از افکار و مبارزه با دشمن فرهنگ و پیشرفت (یعنی دین) که از هزاران سال پیش سیطره ی خود را حفظ کرده، باید

تابع مبارزه ی طبقاتی، یعنی مبارزه برای پیشبرد اهداف عملی و مشخص در عرصه های اقتصادی و سیاسی باشد.

این اعتراض از جمله ی اعتراضاتی است که دائماً بر ضد مارکسیسم شنیده می شود و نشانه ی عدم درک کامل دیالکتیک مارکسیستی است. تضادی که ذهن بانیان این اعتراض را به خود مشغول کرده، یک تضاد زنده و برآمده از واقعیت زنده است، یعنی یک تضاد دیالکتیکی، غیرشفاهی و غیر ساختگی.

کشیدن مرزی مطلق و غیر قابل عبور میان تبلیغ و ترویج نظری خداناباوری (یعنی تخریب باورهای دینی بخش های از کارگران) از سویی و موفقیت، پیشرفت و شرایط مبارزه ی طبقاتی همان اقشار از سوی دیگر، برخوردی غیردیالکتیکی است، برخوردی که یک مرز متغیر و نسبی را به مرزی ثابت بدل می کند. چنین عملی برابر است با گسستن زوری پیوندی که به شکل ناگسستگی به واقعیت زنده متصل است.

مثالی بزنیم: پرولتاریای یک منطقه یا یک شاخه از صنعت را در نظر آورید که از پاره ای سوسیال دمکرات های کاملاً آگاه و البته خداناباور و همچنین تعدادی کارگر بسیار عقب مانده تشکیل شده که هنوز وابستگی هایی به دهقانان دارند و ضمن اعتقاد به خدا، به کلیسا می روند و حتی تحت تاثیر مستقیم کشیش محل، مایل به تاسیس یک انجمن کارگری مسیحی هستند. همچنین فرض کنیم که مبارزه ی اقتصادی در این محل به وقوع یک اعتصاب منجر شده است. در چنین وضعیتی، یک مارکسیست لزوماً باید پیروزی اعتصاب مذکور را در صدر خواسته هایش قرار دهد و بی کم و کاست از بروز اختلاف و چند دستگی در میان کارگران خداناباور و کارگران مسیحی جلوگیری کند، یعنی با این انشعاب و انشقاق به مخالفت برخیزد. در چنین

اوضاع و احوالی، ترویج خداناباوری می تواند بی فایده بلکه زیان آور باشد. نه به آن دلیلی که ساده لوحان می پندارند و می گویند که نباید قشرهای عقب مانده را ترساند و رای ایشان را در انتخابات از دست داد و غیره، بلکه برای تضمین توسعه ی واقعی مبارزه ی طبقاتی که در جامعه ی سرمایه داری مدرن، صد بار بهتر از خطابه های خداستیزانه، کارگران مسیحی را به سوی سوسیال دمکراسی و خداناباوری رهنمون می کند. در چنین زمانی و در چنین شرایطی، فردی که خداناباوری را در میان کارگران اعتصابی تبلیغ کند، در واقع به نفع پاپ - همه ی پاپ ها - کار کرده است که بزرگترین آرزوی ایشان ایجاد دودستگی بین کارگران اعتصاب کننده بر اساس خداباوری و خداناباوری، به جای اعتصاب کننده در مقابل مخالف اعتصاب است. فرد آنارشویستی که در این موقعیت پرچم جنگ تمام عیار با خدا را بالا می برد، (در این مورد همچون در موارد دیگر که همواره عملاً به بورژوازی خدمت می کند)، به همدست پاپ و بورژوازی تبدیل می شود.

چنانکه گذشت، یک مارکسیست باید ماتریالیست باشد، یعنی دشمن دین، اما ماتریالیستی که دیالکتیک راهبر او در مبارزه با دین است، نه مبارزه ای صوری، نه بر زمینه ای انتزاعی و صرفاً نظری تبلیغات همواره یکسان، بلکه از منظر عینی، یعنی در عرصه ی مبارزه ی طبقاتی واقعاً جاری که توده ها را بیشتر و بهتر از هر نوع برخورد دیگری تربیت می کند. یک مارکسیست باید بداند که چگونه یک وضعیت عینی را در تمامیت آن بسنجد. او همواره باید مرز میان آنارشویسم و اپورتونیسم (این مرز نسبی، انعطاف پذیر و متغیر است، اما وجود دارد) را شناسایی کند و نه به ورطه ی "انقلابی گری" انتزاعی، شفاهی و در عمل میان تهی آنارشویستی درافتد و نه ورطه ی

فیلیستن گرایى و اپورتونیسیم خرده بورژوايى و یا روشنفکر لیبرالى سقوط کند که از مبارزه بر ضد دین هراس دارد و تکلیف خود را در این زمینه از یاد برده است. شیوه ی نادرستی که با ایمان به خدا کنار می آید و منبع الهامش در این زمینه، نه نیاز های مبارزه ی طبقاتی، بلکه حساب و کتاب های حقیر و بی مقداری نظیر این است که نباید چگونه ای سخن گفت که کسی برنجد، یا چیزی نفی شود و یا کسی بیمناک گردد. نکاتی که در این ضرب المثل عاقلانه منعکس شده که "زندگی کن و به دیگران نیز اجازه ی زندگی بده" و غیره.

از این منظر است که باید به تمامی مسائل خاص مرتبط با رویکرد سوسیال دمکراسی به دین نگریست. به عنوان نمونه، اغلب می پرسند که آیا می توان یک کشیش را به عضویت حزب سوسیال دمکرات پذیرفت؟ به این پرسش معمولاً بدون کوچکترین تردیدی پاسخ مثبت داده می شود و مورد احزاب سوسیال دمکرات اروپایی مثال زده می شود. اما وضعیت سوسیال دمکراسی در اروپای غربی صرفاً از کاربست تئوری های مارکسیستی بر جنبش کارگری آن دیار ناشی نشده است و در شرایط تاریخی خاص آن - که روسیه از آن محروم بوده - نیز ریشه دارد، (ذیلاً درباره ی این شرایط سخن خواهیم گفت)، چگونه ای که ارائه ی پاسخ مثبت در این زمینه به شکل مطلق نادرست می نماید. بلی، به نظر ما نمی توان در این باره بدون در نظر گرفتن شرایط خاص، حکم کلی صادر کرد و ادعا نمود که کشیش ها نمی توانند به عضویت حزب درآیند، همانگونه که مطلق گرایى در پاسخ عکس نیز پذیرفتنی نیست. اگر کشیشی نزد ما بیاید و دوشادوش ما به شکل آگاهانه مبارزه کند و بدون اعتراض به برنامه ی حزب از عهده ی انجام وظایف حزبی خود برآید، ما می توانیم او را در صفوف سوسیال دمکراسی بپذیریم، زیرا در این شرایط،

تضاد بین روح و موازین برنامه ی حزب ما با معتقدات دینی کشیش مذکور است و این مشکل شخص اوست، نه ما. و اما راجع به واریسی اعتقادات اعضاء حزب به منظور اطمینان از عدم تناقض بین نظرات ایشان و برنامه ی حزب، باید بگوییم که چنین واریسی یی از سوی یک سازمان سیاسی قابل انجام نیست. اما روشن است که چنین موردی حتی در اروپا نیز یک استثناء نادر بشمار می رود و در روسیه به طریق اولی غیرمحمتمل است. به عنوان مثال اگر کشیشی به حزب سوسیال دمکرات بپیوندد و تقریباً همه ی فعالیت های درون حزبی خود را به ترویج فعالانه مفاهیم دینی اختصاص دهد، حزب موظف است به عضویت وی خاتمه دهد.

ما نه تنها باید تمامی کارگرانی را که هنوز به خدا اعتقاد دارند در حزب سوسیال دمکرات بپذیریم، بلکه باید برای جلب آنها به حزب کوشش نماییم. ما با کوچکترین اهانت به معتقدات دینی کارگران به طور کامل مخالف هستیم، اما با جلب آنها به حزب، ایشان را با روحیه ی برنامه ی حزب خود بار می آوریم، نه با روحیه ی تقابل و مخالفت با آن. آزادی عقیده در درون حزب ما به رسمیت شناخته شده است، اما این آزادی حد و مرزی دارد و حد آن، گرایشات فکری آزاد است. ما مجبور نیستیم دست در دست تبلیغ کنندگان فعال نقطه نظرانی بگذاریم که نظرات آنها از سوی اکثریت اعضاء حزب مردود شناخته شده است.

یک مثال دیگر: آیا به همین ترتیب و در هر شرایطی می توان اعضاء حزب سوسیال دمکرات را به جرم آنکه می گویند: "سوسیالیسم دین من است" و دیدگاه های منطبق بر این نظر را ترویج می کنند، محکوم کرد؟ خیر، گرچه تفاوت چنین سخنی با موضع مارکسیستی در این زمینه (و در نتیجه با

سوسیالیسم) قابل تردید نیست، اما اهمیت این اختلاف و ارزش آن نسبی است و بسته به شرایط مختلف تغییر می کند. اگر یک مبلغ سیاسی و یا فردی که برای توده های کارگر سخن می گوید، این شیوه ی ادای مطلب را با هدف آسان کردن فهم منظور خود برای مخاطبان بکار گیرد و یا در بدو ورود به موضوع از این عبارت استفاده نماید یا با هدف فهماندن نظراتش از واژه های واضح تری برای توده های فاقد شناخت بهره ببرد، چنین شیوه ی سخن گفتنی قابل پذیرش می شود. اگر نویسنده ای بخواهد راجع به "خدا سازی" یا "سوسیالیسم سازنده ی خدا" (آنگونه که لوناچارسکی و امثالهم می کنند) موعظه نماید، این روش راه به جایی نمی برد و پذیرفتنی نیست. همانقدر که انتقاد به یک مبلغ سیاسی از بابت بکار بردن این شیوه ی بیان نادرست یا حتی نقض بیجای آزادی تبلیغ، نقض آزادی روش "آموزشی" وی به شمار می رود، همانقدر هم محکومیت نویسنده خداساز توسط حزب لازم و الزامی است. تز "سوسیالیسم یک دین است" برای برخی حالت گذار از دین به سوسیالیسم را دارد و برای برخی دیگر، حالت گذار از سوسیالیسم به دین.

اکنون به سراغ شرایطی برویم که در غرب به برداشت اپورتونیستی از تز "سوسیالیسم یک امر خصوصی است" منجر شده است. روشن است که در اینجا ما با تاثیر عوامل کلی یی روبرو هستیم که موجد اپورتونیسم به شکل کلی است، نظیر قربانی کردن منافع بنیادی جنبش کارگری در پای امتیازات موقتی.

حزب پرولتاریا خواستار آن است که دولت، دین را امری خصوصی اعلام نماید، بی آنکه حتی لحظه ای امر مبارزه با افیون خلق و مبارزه با خرافات و غیره را امری خصوصی بیندارد. اپورتونیست ها موضوع را تغییر شکل

می دهند تا در نتیجه ی آن چنین القاء شود که گویا سوسیال دمکراسی دین را یک امر خصوصی تلقی می کند! اما گذشته از تغییر شکل های اپورتونیستی معمول (که به هیچ وجه در مباحث گروه پارلمانی ما پیرامون دین از آنها رمزگشایی نشده)، شرایط تاریخی ویژه ای نیز پدید آمده است که به بی تفاوتی افراطی سوسیال دمکراسی اروپایی - اگر استفاده از چنین اصطلاحی مجاز باشد - نسبت به مساله ی دین در این زمان منجر شده است. این شرایط بر دو قسم است: در وحله ی اول باید به یاد آورد که مبارزه با دین وظیفه ی تاریخی بورژوازی انقلابی بوده است و همچنین وظیفه ی دمکراسی بورژوایی در دوره ی انقلاب هایش در غرب، (یا در زمان حمله به فنودالیسم و عملکردهای قرون وسطایی آن). بورژوازی، بخش اعظم این وظیفه را به انجام رسانده است (یا سعی بر انجام آن دارد). خواه در فرانسه و خواه در آلمان، یک سنت مبارزه ی بورژوایی بر ضد دین پدید آمده که دیرزمانی قبل از سوسیالیسم، توسط دایره المعارف نویسان و فونریاخ به کار گرفته می شد.

در روسیه، همانگونه که شرایط انقلاب بورژوا دمکراتیک ما می طلبد، وظیفه ی مبارزه با دین نیز تقریباً به طور کامل بر دوش طبقه ی کارگر قرار گرفته است. بر خلاف پندار بافی های ننوکادتی ها (در نشریه ی "صد-سیاه" یا صد-سیاه کادت های وخی)، دمکراسی خرده بورژوایی (پوپولیستی) ما در مقایسه با اروپایی ها، کار اضافه ای در این زمینه انجام نداده، بلکه کم کاری نیز کرده است.^۴

^۴ - "وخی"، ژالونز، منظومه ای بود که از سپتامبر سال ۱۹۰۹ به این سو توسط کادت ها در مسکو چاپ می شد و مقالاتی از بردیانف، بولگاکف، استرووه، هرشنسون و دیگر نمایندگان بورژوازی لیبرال را در خود جای می داد. نویسندگان مذکور در مقالاتی که به روشنفکران روسیه می پرداخت، سعی در بی اعتبار کردن سنت های دمکراتیک انقلابی در جنبش رهایی بخش خلق روسیه نظیر آنچه بلبینسکی، چرنیشوسکی، دوبرولویوف، پیسارف پایه گذاری

از سوی دیگر، سنت مبارزه ی بورژوازی بر ضد دین در اروپا به پیدایش یک برداشت خاص بورژوازی از این انحراف یا مبارزه از سوی آنارشیسم انجامیده است که همانگونه که مارکسیست ها از بسی بیشتر و به دفعات توضیح داده بودند، برغم "خشم" گینانه ترین حملات بر ضد بورژوازی، همچنان در چنبر برداشتی بورژوازی از جهان باقی مانده است. آنارشیست ها و بلانکیست های کشورهای لاتینی، ماست و امثالهم در آلمان (که تصادفا جزو شاگردان دورینگ بوده) و آنارشیست های سال های ۱۸۸۰ و سال های بعد از آن در اتریش، عبارت پردازی انقلابی بر ضد دین را به منتها درجه رسانند. با چنین افراطی، تعجبی نداشت که تفریط به سراغ سوسیال دمکرات های اروپایی در این زمینه بیاید و به بی تفاوتی در مقابل دین منجر شود. چنین واکنشی قابل درک و تا حدی موجه بود، اما ما سوسیال دمکرات های روسی نباید شرایط تاریخی خاص غرب را از یاد ببریم.

در حله ی دوم، پس از آنکه انقلاب های بورژوازی-ملی در غرب پایان گرفت و آزادی های دینی بیش و کم کاملی در آن خطه استقرار یافت، مساله ی مبارزه ی دمکراتیک بر ضد دین نیز به درجه دوم اهمیت از حیث تاریخی فروکاسته شد و این مبارزه جای خود را به مبارزه ی دمکراسی های بورژوازی بر ضد سوسیالیسم داد. تا آنجا که دولت های بورژوازی با هدف منحرف کردن ذهن توده ها از سوسیالیسم، یک "جهاد" شبه لیبرالی بر ضد

کردند، می نمودند. آنها جنبش انقلابی ۱۹۰۵ را به سُخره می گرفتند و از دولت تزاری از بابت نجات بورژوازی از "خشم مردم به کمک سرنیزه و زندان" تشکر می کردند. لنین در مقاله ای به نام "درباره ی وحی" یک تجزیه و تحلیل انتقادی به انضمام یک داوری سیاسی در مورد نشریه ی کادت های صد-سیاه نوشت. رجوع شود به کلیات آثار لنین به زبان روسی، چاپ چهارم، جلد ۱۶، ص. ۱۰۶ تا ۱۱۴.

کلریکالیسم به راه انداختند. از آن پس بود که "کولتورکامف" در آلمان و ضد کلریکالیسم جمهوری خواهان بورژوا در فرانسه خط و خالی مشابه یافتند.

آنچه موجب "بی تفاوتی" فعلی سوسیال دمکرات های اروپایی نسبت به دین شده، همین ضدیت با کلریکالیسم از زوایه ی بورژوایی است که بمثابه ی ابزاری برای منحرف کردن ذهن توده های کارگر از سوسیالیسم، قبلاً به سراغ آنها رفته بود و زمینه ساز بی تفاوتی فعلی ایشان گردیده است. در این مورد هم موضوع قابل درک است و موجه، زیرا سوسیال دمکرات ها می باید در مقابل این پدیده ی بورژوایی و بیسمارکی، به طور دقیق بر لزوم تبعیت مبارزه ی ضد دینی از مبارزه برای سوسیالیسم تاکید می کردند.

در روسیه وضعیت کاملاً متفاوت است. پرولتاریا پیشوای انقلاب بورژوا دمکراتیک ماست. حزب او نیز باید رهبر مبارزه ی ایدئولوژیک بر ضد کلیه ی اعمال قرون وسطایی از آن جمله دین کهن دولتی و تمامی اقداماتی باشد که با هدف نوسازی دین و یا ایجاد پایه ای نوین و متفاوت برای آن صورت می پذیرد.

به این سبب بود که انگلس با نقدی نسبتاً ملایم به تصحیح آراء اپورتونیستی سوسیال دمکرات های آلمانی پرداخت که به جای آنچه حزب خواسته بود - یعنی اینکه دولت دین را یک امر خصوصی اعلام نماید - خواستار خصوصی انگاشته شدن دین نسبت به سوسیال دمکرات ها و حزب سوسیال دمکرات شده بودند. در نتیجه، انگلس حق می داشت اگر صد بار شدیدتر نسبت به تحریفی مشابه از سوی اپورتونیست های روسی واکنش نشان می داد.

فراکسیون ما با اعلام این مطلب از پشت تریبون مجلس که "دین آفیون خلق است"، کار بسیار صحیحی انجام داد و بدینسان، سابقه‌ای برای اظهارنظرهای بعدی سوسیال‌دمکرات‌های روسی درباره ی دین فراهم آورده است. آیا فراکسیون ما باید گامی فراتر می‌نهاد و به بسط باورهای ما در مورد دین می‌پرداخت؟ به نظر ما خیر، زیرا چنین عملی حزب پرولتاریا را به زیاده روی در مبارزه با دین می‌کشاند و مرزبندی بین خط مشی بورژوایی و خط مشی سوسیالیستی در عرصه ی مبارزه با دین را پاک می‌کرد.

اولین وظیفه ای که سوسیال‌دمکراسی در دوما ی صد-سیاه پر عهده داشت، اکنون با افتخار انجام گرفته است. دومین وظیفه اش که شاید برای سوسیال‌دمکراسی مهمتر نیز باشد، عبارت بود از توضیح نقش طبقاتی کلیسا و روحانیت به عنوان مدافعان دولت صد-سیاه و بورژوازی در مبارزه آنها بر ضد طبقه ی کارگر، که این نیز با افتخار به ثمر رسیده است.

یقیناً سخنان بیان نشده ی زیادی در این زمینه وجود دارد که سوسیال‌دمکرات‌ها در اظهارنظرهای آتی خود به زبان خواهند آورد و سخنرانی رفیق سورکوف را کامل خواهند کرد، اما آنقدر هست که نطق سورکوف عالی بود و پخش آن توسط سازمان‌های حزبی، مستقیماً وظیفه ی ماست.

سومین وظیفه اما انگشت نهادن بر معنای حقیقی تز "دین یک امر خصوصی" بود، موضوعی که تا این حد مورد تحریف اپورتونیست‌های آلمانی واقع شده است. با کمال تاسف رفیق سورکوف در این باره چیزی به زبان نیاورد. تاسف ما هنگامی بیشتر می‌شود که به یاد آوریم که فراکسیون پارلمانی ما در فعالیت‌های گذشته ی خود در مجلس، خطای رفیق بلوسف در

همین زمینه را نادیده گرفته بود، خطایی که در وقت خود مورد انتقاد نشریه ی "پرولتاری" قرار گرفت.^۵

واکاوی بحث های درونی گروه پارلمانی ما تردیدی باقی نمی گذارد که گفتگو در مورد خداناباوری باعث غفلت از روشنگری در مورد خصوصی پنداشتن دین شده است. ما کل خطای فراکسیون پارلمانی را به گردن رفیق سورکف نمی اندازیم، بلکه بعکس، صادقانه می پذیریم که این خطای کل حزب بوده که به قدر کفایت، سوسیال دمکرات ها را از بُرد و تاثیر نقطه نظر انگلس در تقابل با اپورتونیست های آلمانی آگاه نکرده است. بررسی بحث های مطروحه در گروه پارلمانی ما ثابت می کند که خطای مذکور نه به دلیل عدم توجه به مکتب مارکس، بلکه نتیجه ی عدم درک موضوع از سوی این رفقا بوده است. ما اطمینان داریم که این خطا در اظهارنظر های آینده ی گروه پارلمانی جبران خواهد شد.

لازم به تاکید است که سخنرانی رفیق سورکف در مجموع عالی بود و متن آن باید در میان تمام سازمان های حزبی پخش شود. بحث پیرامون این سخنرانی در گروه پارلمانی نشان داد که رفقای ما به شکل مجدانه ای به تکالیف سوسیال دمکراتیک خود عمل می کنند.

به منظور نزدیک کردن فراکسیون پارلمانی به حزب و برای آنکه حزب بداند که فراکسیون ما در درون خود چه کار دشواری را به منظور تضمین وحدت ایدئولوژیک حزب و گروه پارلمانی اش به پیش می برد، باید امیدوار باشیم که

^۵ - اشتباه بلوسف نماینده ی مجلس دوما این بود که در بحث بودجه ی شورای کلیسا در جلسه ی سوم دوما در تاریخ ۲۲ مارس (۴ آوریل) ۱۹۰۸ پیشنهادی مبنی بر خروج موضوع از دستور کار جلسه ارائه کرد و بدین ترتیب، دین را به عنوان "امر خصوصی هر فرد" به رسمیت شناخت. ضعف این فورمول در سرمقاله ی نشریه ی پرولتاری شماره ی ۲۸، مورخ ۲ (۱۵) آوریل ۱۹۰۸ مورد انتقاد قرار گرفته است.

صورتجلسات مباحث مطروحه در فراکسیون پارلمانی بیش از آنچه در حال حاضر در مطبوعات حزبی انعکاس می یابد، منتشر شود.

و. ای. لنین

۱۹۰۹

ترجمه : روزبه امامی

ترجمه از کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، انتشارات پروگرس، مسکو ۱۹۷۳ جلد ۱۵. این مقاله برای نخستین بار در نشریه ی "پرولتاری"، شماره ی ۴۵ مورخ ۱۳ مه ۱۹۰۹ چاپ شده است.

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری



نشر کارگری سوسیالیستی